

و خود جای تامل فراوان دارد. در ادب ایران نیز این نکته بسیار دیده می‌شود. اما جالب است بدانیم سعدی کمتر به این عادت آلوده است، سخن وی ساده، روان و شیوا است و از ابهام کم‌تری برخوردار می‌باشد، هر چند مهم‌ترین مسایلی انسانی را با نگاهی ژرف می‌نگرد و این از امتیازهای برجسته‌ی شاعر توانای روزگار پیشین ما به شمار می‌رود. سخنان پر مغز، آموزه‌های اخلاقی و اندیشه‌های شاعر در روزگار ما بیش از پیش ملموس و محسوس می‌نماید و به عبارتی به کار امروز ما می‌آید. اگر از منظر عشق و عرفان هم به سعدی بنگریم، عشق و عرفان در اندیشه‌ی سعدی در مقایسه با مولوی از جنبه‌های عملی‌تری برخوردار است و بر خلاف مولوی که در دوردست‌های ناممکن به جست‌وجوی حقیقت می‌پردازد و سیر می‌کند، عشق و عرفانی که سعدی از آن سخن می‌گوید در دسترس قرار دارد و دست‌یافتنی‌تر به نظر می‌آید. سعدی واقع‌گراتر بوده و از این جهت است که بر روی زمین و در کنار ما ایستاده و با ما سخن می‌گوید و نسبت به گیتی توجه فراوانی دارد و همین زندگی دشوار را که گاهی تنگنانهایی را برای آدمی به وجود می‌آورد، می‌ستاید و بر ارزش زندگی، درست‌زندگی کردن، نوع‌دوستی، عدالت، عشق ورزی، خرد ورزی، زیبایی دوستی، آزار نرساندن به دیگران و... تاکید می‌نماید و اندیشه‌اش را بر پایه‌ی عدم خشونت استوار نموده، با نگاهی تساهل‌آمیز معتقد است که:

عدو را به الطاف کردن ببند که نتوان بریدن به تیغ این کمند

در زمانه‌ای که ظلم و ستم‌گری زورمندان؛ زندگی، آسوده زیستن و گاه نفس کشیدن را هم دشوار ساخته، شاعر می‌کوشد تا با تاکید بر عشق و اخلاق، در پیچه و پنجره‌ای از نور، امید و شادی به آسمان غم‌زده و روزگار پر ملال بگشاید و تا آن‌جا پیش می‌رود که از طنین دل‌انگیز شعر شورانگیز و طربناک اش، شکوفه جامه می‌درد و سرو سرگردان می‌گردد.^۴

سعدی را با بوستان و گلستان می‌شناسند و شهرت وی بیش‌تر از جهت آفریدن این دو اثر ماندگار می‌باشد اما باید به خاطر داشته باشیم که وی غزل‌های عاشقانه کم‌ظنیری دارد و سیمای او در غزل‌سرایی و سرود عشق هر خواننده صاحب ذوقی را دل‌شاد می‌سازد.

او به تفصیل از غم، شادی، درد، لذت و... عشق، از وصال و فراق سخن‌ها می‌گوید که خود نشان‌دهنده تجربه‌های دل‌پذیر، عمیق و پاک شاعر در عاشقی است.

در عاشقانه‌های سعدی کم‌تر نشانه‌ای از پرده پوشی، پنهان‌کاری و لغافی به چشم می‌آید و به همین دلیل وی را به درستی آموزگار عشق لقب داده‌اند....

سخن آخر این که، در ضرورت پرداختن به ادب کهن سال سرزمین‌مان همین بس که امروز نیز آثار منظوم و منثور بزرگان ادب فارسی هنوز تازه و غنی به نظر می‌رسد. از سویی هم اندیشی پیرامون این موضوع بسیار مهم است زیرا نشان‌گر آن است که جنس مشکلات ما هم‌چنان نسبت نزدیکی با جنس مشکلات زمان مولوی، سعدی، حافظ و... دارد و این باید جداگانه مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. ولی شاید بتوان با تفکیک عناصر و مفاهیم پویا و زنده از عناصر کهنه و عقب مانده در میراث گذشته‌گان و آثار ادبی کهن از این گنجینه‌های گران سنگ بیش‌تر و بهتر بهره‌مند گشت ■

پانویس:

۱- شریعتی، علی، هیوط در کویر، تهران، چاپخس، ۱۳۶۵، صص ۵۶۶-۵۶۵.

۲- شاملو، احمد، مجموعه آثار (دفتر یکم، شعرها)، تهران، موسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۲، صص ۱۴۱-۱۴۰. گرچه شاملو خود نیز بعدها از این عقیده برگشت و عاشقانه‌سرایی و عشق به انسان آرمانی را به جای تعهد سیاسی برگزید.

۳- برگرفته از گفت و گوی نگارنده با دکتر سید عبدالحمید ضیایی.

۴- بانگ مشغله‌ی بلبلان عاشق مست/شکوفه جامه دریدست و سرو سرگردان

بل

در خموشی هزار خاطره
پشت ابهام هزار دروازه
نما پشت نما...
تعبیر می‌شود
شهر مه آلودی که
شبی در خواب دیده بودم

تصویر باز

جلوتر می‌آید...

یکی بود یکی نبود. قلعه‌ای که به گفته‌ی پیرمرد مهربان تا سال ۱۳۳۵ خورشیدی نشیمن‌گاه بود. و حالا بازمانده‌ای از سال‌های دور با عنوان قلعه‌ی قدیمی که سحر و جادوی داستان‌های کودکی را به یاد می‌آورد. و پر از سوراخ‌هایی که به نظر می‌رسید اکنون لانه و آشیانه‌ی کبوترها و سایر پرندگانی باشد. و مثل همه‌ی فراز و فرودهای سفر، جلوه‌ای از قدمتی تاریخی که فرهنگ بکر و دست‌نخورده‌ی محیط، آن را پررنگ‌تر می‌کرد.

«آزادوار» روستایی کوچک و صمیمی با فاصله‌ی سه ساعت از شاهرود و قلعه‌ی قدیمی و منصوب بر آغاز شاه‌راه روستا...



ی به استوره‌ها

ماندانا مهدوی فر

با خود فکر کردم به یقین تجربه‌ای متفاوت خواهد بود و این‌گونه گروه کوچک، بالاخره بعد از ساعت‌ها به محل استقرارمان رسید.

مرکزیت نگاه به جشن «سده» بود که در این روستای مسلمان‌نشین همه ساله در دهم بهمن ماه برگزار می‌شود؛ اما در حاشیه، خود روستا و زیبایی‌هایش چیزهایی نبود که از نظر دور بماند.

وقتی به همراهی میزبانان مهربانمان به دشت زیبای کوشک رفتیم، آتشی که زن روستایی بر پا کرده بود، در آن هوای سرد، گرمای مطبوعی داشت. تعارف دل‌نشین‌اش برای چای شیرین بود و توضیحاتش در مورد گیاه «هوم» که محلی‌ها به آن کوشک می‌گفتند جالب و شنیدنی. تحقیقات بعدی ثابت کرد که این گیاه واقعاً مصرف دارویی دارد و ترکیب مناسب آن با شیر برای امراضی چون آلزایمر و سرطان مفید است. و روستاییان برای رنگ کردن پوست از آن استفاده می‌کردند.

جالب این است تا جایی که می‌دانیم این گیاه، حداقل به این نحو گسترده، تنها در این منطقه یافت می‌شود. گیاهی که در اوستا نیز از آن نام برده شده است. همه چیز را به گذشته‌ها پیوند می‌داد و دشت پهناور که سرشار از رهایی و آزادی بود، آزاده‌گی را فریاد می‌زد و به واقع صمیمیتی ناب در جای‌جای محیط، گسترده‌گی داشت، خالص خالص.

تپهی «ملا عبدالله» هم که در دو سوی، شیب جالب داشت به خصوص وقتی سوار ماشین بودی همچنان بازی‌های شهربازی را به یاد آدم می‌آورد، منتها طبیعی طبیعی. و البته بر فراز زمین کشاورزی‌ای که در آن نیز بوته‌های خار را جمع‌آوری می‌کردند...

تصویر جمع کردن بوته‌های خار برای آتش «سده» یکی از زیباترین صحنه‌هایی بود که شاهد بودیم. وقتی بر فراز تپه‌ای که مشرف به دشت بود قرار گرفتیم دشتی وسیع را دیدیم که جمعی گسترده از مردان در آن مشغول به جمع‌آوری خار بودند. پشته کردن خار به نظم کار جالب و دیدنی‌ای بود. توده‌های بزرگ خار

را با طنابی می‌بستند و بر ماشین‌هایی که برای حمل بار آورده بودند، می‌گذاشتند و این مرا به این فکر انداخت که لابد در سالیان دور، این حمل و نقل به وسیله‌ی چهارپایی مثل خر انجام می‌شد، چون هنوز هم این حیوان در جای‌جای روستا به چشم می‌خورد. یاد طنز جالب یکی از اهالی شیرین روستا افتادم که وقتی صحبت از جاذبه‌های گردش‌گری پیش آمد، پیشنهادش مسابقه‌ی خرسواری بود و فکر کردم واقعاً مهیا کردن چنین فضا و مکانی، نشاط و هیجانی جالب خواهد آفرید. اما یکی دیگر از موضوع‌هایی که توجه مرا به خود جلب کرد، حضور چشم‌گیر پیرزنان و پیرمردان در جای‌جای روستا بود. ضمن این که پیوند نسل قدیم و جدید به زیبایی به چشم می‌خورد، هم‌صحبتی با کهن‌سالان توان‌مند و خاطرات شیرین و پنجاهای دوست‌داشتنی‌شان، سیر کردن به گذشته‌ها را همانند خوابی افسانه‌ای تحقق می‌بخشید. و بالاخره در آن غروب دهم بهمن ماه، مشعل‌هایی برافروختیم و به رسم پیش‌گامی و ریش سفیدی که در فرهنگ ایرانیان همواره مورد احترام بوده است، به دست پیرمرد و پیرزنی که برای شروع مراسم برگزیده شده بودند، دادیم تا آتش بزرگ «سده» را که مقابل قلعه‌ی قدیمی بر پا شده بود، برافروزند. آتش گرم که از خارها برافروخته شده بود با صدای دل‌نشین پیرمرد روستایی و حضور صمیمی اهالی روستا بر گرد آن در آن غروب دهم بهمن، شوری شیرین آفریده بود که با فریادهای آی سره آی سره (که به لهجه محلی به سده می‌گفتند) و تکرار شعرواره‌ی فولکوروی که برای همه‌ی آن‌ها آشنا بود شادی‌ای لذت‌بخش آفریده بود.

گرمی و زیبایی آتش که بر چهره‌ها می‌تابید در کنار آن قلعه‌ی قدیمی افسون‌گر، درک احترام به این عنصر زیبا و گرمابخش را در آن هوای پر سرما و سوز راحت‌تر می‌کرد. و بی‌هوده نیست که نور جلوه‌گاه خداوند است که حس یگانگی محض را به دنیایی تجسم می‌بخشد. و در آن لحظات، آرزوی شیرین‌تر از گرمای همیشگی قلب‌های امیدوار نبود و این‌که با پیوند ارزش‌های کهن و نو زندگی‌ای را که به واقع شایسته‌اش هستیم به خود هدیه کنیم. و این در حالی بود که روشن شدن آتش بر روی بام‌ها نیز جلوه‌ای زیباتر به روستا بخشیده بود. باید بگویم «سده» ای بود با هزاران خاطره‌ی کوچک و بزرگ که بخشی از آن در این نگارش به تصویر کشیده شده است...

اما جاذبه‌های روستای کوچک «آزادوار» بیش از این‌ها بود. و از آن جمله بقعه‌ی سید حسن غزنوی که در کنار شهر قدیمی که اکنون خرابه‌ای از آن شهر بر جای مانده، قرار دارد. در این فضا به غیر از ساختمان بنا که جالب و دیدنی بود، نکته‌ی دیگری هم توجهمان را جلب کرد و آن وجود علایمی که روی سنگ قبرهای گورستان کنار بنا وجود داشت. نشانه‌ای به شکل شانه که برای مردها شانه‌ای یک طرفه و برای زن‌ها شانه‌ای دو طرفه بود و باید گفت این نیز از وجود پیوند با گذشته‌های دور حکایت می‌کرد. ضمن این‌که در شهر قدیمی خرده سفال‌های کوچک و بزرگ هم به چشم می‌خورد، و متأسفانه گودال‌هایی که حکایت از حفاری‌های غیرمجاز و سودا پردازی‌های غیرمسئولانه می‌کرد... به راستی نکات زیادی برای گفتن وجود دارد که شرح آن در این مطلب نمی‌گنجد. ولی نمی‌شود در مورد «آزادوار» سخن گفت و به «دهن شیر» اشاره‌ای نکرد:

قطعه سنگی که با توجه به نقش‌های روی آن وجودش به دورانی دور باید مربوط شود. هر چند متأسفانه به علت ناآگاهی یا طمع دست یافتن به گنجی در زیر آن، نقاشی‌ها آسیب دیده بودند. (تصویر دو شیر و دو بز روبه‌روی هم که بر سنگ نقش شده بود) اما جدای از خود سنگ، کوهستانی که در آن بودیم و در ۲۰ کیلومتری آزادوار قرار داشت، دنیایی ژرف و عظیم و زیبا بود که دلت می‌خواست ساعت‌ها در آن جا بنشینی و زیبایی را ناپ‌ناب حس کنی و ببینی. و به گفته‌ی روستائیان، کبک و آهو و پلنگ از جانورانی‌اند که در آن جا یافت می‌شوند. شکارچی همراهان از مردانگی پلنگ می‌گفت و این که هرگز به زیر دستش (منظور کسی که بی‌دفاع ببیند) آزار نمی‌رساند و بی‌دلیل حمله نمی‌کند. یادمان آمد که فردوسی بارها در شاه‌نامه از خوبی پلنگ و مردانگی‌اش گفته است...

منظره‌ی کوهستانی، هوای مطبوع، آفتاب دل‌نشین بعد از دهم بهمن و جاده‌ای که با آثار برف زیباتر شده بود، قندیل‌های مسحورکننده‌ی کنار تپه‌ها، چای خوشمزده‌ای که بر آتشی کوچک و گرم فراهم کرده بودیم، سنگ‌های زیبا و رنگارنگ کوهستانی که رگه‌های رنگی‌شان مرا عجیب تحت‌تأثیر قرار داده بود، همه و همه، حس سپاس‌گزاری از حضور در چنان فضای مطبوعی را در وجودم شعله‌ور کرده بود، اما به هر حال باید باز می‌گشتیم...

در راه بازگشت، درخت آرزوها را در جاده دیدیم که روی تپه‌های آن سوی تر، قرار داشت. بنا بر اعتقاد اهالی، مرکز وصلی برای آرزوها بود. اما بی‌اغراق باید بگویم تک درختی زیبا بر فراز تپه‌ای در بین تپه‌ها بود که منظره‌ی دل‌پذیری داشت...

باید جاده‌ی بازگشت را طی می‌کردیم تا به «آزادوار» برسیم. و زمان خداحافظی از فضای گرم و صمیمی «آزادوار» فرا رسیده بود. فرصت کوتاه بود، اما انباشته از خاطرات و تجربیاتی جالب و ارزشمند به گرمی با دوستان آزادواری خداحافظی کردیم و به امید وعده‌ی دیدار آینده، راه تهران را در پیش گرفتیم، تا سفری دل‌نشین و پرخاطره را به پایان برسانیم.

با آرزوی این که با کشف گوشه‌گوشه‌های بکر سرزمینمان، با ایجاد پیوندی سالم و ارزشمند با فرهنگ پیشینه‌مان، با نگاه امروز، زندگی اکنونمان را زیباتر و دلپذیرتر کنیم ■